



نشریه‌ی داخلی معاونت پژوهشی؛ سال سوم - شماره‌ی ششم - آذر ۱۴۰۴



از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد؟ (حافظ)

روزگاران

“نمایشی که ماهیت ساواک را بلعید



می‌شود؛ بلکه ارجاعات و نشانه‌گذاری‌های تاریخی سریال را نیز زیر سؤال می‌برد. دقت تاریخی، خصوصاً در آثاری که می‌کوشند از بستر واقعیات برای تأثیرگذاری بیشتر بهره ببرند، نقشی کلیدی در پذیرش و قضاوت مخاطب ایفا می‌کند. بی‌توجهی به چنین جزئیاتی، می‌تواند سریال را به بازآفرینی صرف یک فضای کلی و غیرمستند تقلیل دهد و زمینه را برای افت دقت تحلیلی و کاهش ارزش پژوهشی آن فراهم کند. از این منظر، پیش از ارزیابی نقاط قوت و ضعف در ابعاد روایی و معنایی، لازم است جایگاه وفاداری به تاریخ و واقع‌گرایی در روایت «تاریخی» مورد توجه قرار گیرد.



شب شعر در انستیتو گوته، مهرماه ۱۳۵۶

روایت سریال عمدتاً معطوف به خانواده‌ای ثروتمند است؛ خانواده‌ای که سبک زندگی و دغدغه‌های آن‌ها، با واقعیت زیست اکثریت مطلق مردم ایران در آن برهه تاریخی که با فقر گسترده و مشکلات معیشتی دست‌وپنجه نرم می‌کردند، فاصله محسوسی دارد. با این حال در کنار پرداخت فضای رازآلود و عاشقانه، جذابیت روایت افزایش یافته است.

وفاداری تاریخی: حلقه گمشده «تاسیان»:

یکی از آسیب‌های بارز در ساختار روایی «تاسیان»، ضعف در دقت تاریخی و بی‌توجهی به واقعیت‌های مستند در دوره مورد اشاره است. نمونه بارز آن را می‌توان در قسمت نخست سریال مشاهده کرد، جایی که سخن از برگزاری شب‌های شعر در انستیتو گوته است. شیرین از مریم در خصوص سخنرانان آن شب «شب شعر» سؤال می‌کند و مریم می‌گوید: «آل احمد، بیضایی». در حالی که «جلال آل احمد» طبق اسناد تاریخی، قریب به هشت سال پیش از زمان روایت سریال و در تاریخ ۱۸ شهریور سال ۱۳۴۸ در گذشته است و گردانندگان اصلی شب شعر گوته، سیمین دانشور، غلامحسین ساعدی، مصطفی رحیمی، بهرام بیضایی، مهدی اخوان ثالث، موسوی گرمارودی و دیگران بودند (مرکز اسناد انقلاب اسلامی: ۳/۳۰۷). این خطای آشکار در بازسازی فضای فرهنگی و اجتماعی زمانه، نه فقط باعث مخدوش شدن اعتماد به روایت

بازنمایی رابطه میان عشق و قدرت در آثار نمایشی، همواره یکی از دغدغه‌های اصلی در مطالعات روایت‌شناسی و تحلیل گفتمان بوده است. در سینما و تلویزیون ایران، به‌ویژه طی سال‌های اخیر، میل به تلفیق ژانرهای ملودرام و سیاسی-تاریخی، فرصت‌های تازه‌ای برای بررسی این نسبت فراهم کرده است. سریال «تاسیان» با روایت عاشقانه‌ای که در بستر وقایع پرتنش مهرماه ۱۳۵۶ شکل می‌گیرد، نمونه‌ای معنادار از این گرایش به شمار می‌رود. در این روایت، رابطه میان امیر - مأمور ساواک - و شیرین - دختر کارخانه‌دار و دانشجوی بازداشتی دانشگاه تهران - از حد یک تجربه احساسی فراتر رفته و به عرصه‌ای برای کنش‌های اخلاقی، اجتماعی و سیاسی تبدیل می‌شود.

بالین حال، وجه تمایز این اثر، نه صرفاً در انتخاب چنین بستر تاریخی، بلکه در نحوه بازنمایی نهاد امنیتی ساواک است؛ سازمانی که در حافظه جمعی ایرانیان معادل سرکوب، خشونت، شکنجه، کشتار و کنترل سیاسی تلقی می‌شود؛ اما در این سریال، تصویری تلطیف‌شده و گاه همدلانه از آن ارائه می‌گردد. این رویکرد، فاصله‌ای معنادار با مستندات تاریخی ایجاد کرده و سؤال‌هایی درباره نیت و پیامدهای چنین انتخابی برمی‌انگیزد.

این شماره از روزگاران با تمرکز بر «تاسیان» در پی پاسخ به این پرسش است که آیا تلفیق رویکرد رمانتیک با پرداخت نرم به ساحت امنیتی ساواک، صرفاً خدمتی به جذابیت دراماتیک داستان است یا حامل پیامی اجتماعی و گفتمانی گسترده‌تر درباره رابطه قدرت و جامعه است؟ اهمیت این بررسی در آن است که نشان دهد یک اثر هنری تا چه اندازه می‌تواند پیشینه تاریک یک نهاد امنیتی را به روایتی تلطیف‌شده و سفیدشده فروبکاهد.

روایت عاشقانه:

یکی از نقاط قوت سریال «تاسیان»، بازی‌های باورپذیر و پرحس بازیگران، به‌ویژه در نقش‌های اصلی است؛ به‌کارگیری چهره‌های محبوب نیز به جذابیت اثر افزوده است. فضاسازی واقع‌گرا و گاه چالش‌برانگیز سریال توانسته است مخاطب را تا حدی با فضای داستان همراه سازد و زمینه‌ای مناسب برای کشش روایی فراهم کند. با این حال، باید توجه داشت که



مکان‌هایی تاریک، کوچک و هراس‌انگیز بودند. اتاق‌های بازجویی نه پنجره‌ای به روشنایی داشتند و نه آینه‌ای برای نمایش؛ فضایی بسته و خفقان‌آور که هدف آن درهم‌شکستن روحیه متهم و القای ترسی عمیق بود که غرض اصلی، شکستن مقاومت روانی و واداشتن فرد به اعتراف در کوتاه‌ترین زمان ممکن بود و هرگونه تشریفات مدرن در چنین مکانی نه تنها بی‌معنی، بلکه اساساً غایب بود. بررسی منابع مکتوب و خاطرات زندانیان سیاسی دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ نشان می‌دهد که ساواک در سراسر کشور، به‌ویژه در تهران، شبکه‌ای منسجم از مراکز بازداشت و شکنجه را اداره می‌کرد. در میان این مراکز، ساختمان‌هایی چون زندان اوین، زندان قصر، قزل‌قلعه، زندان شهربانی و زندان کمیته مشترک ضدخرابکاری، همچنین شکنجه‌گاه مخفی سرهنگ زیبایی از شاخص‌ترین نمونه‌ها به شمار می‌روند. به روایت فاطمه نیری (مصاحبه، ۱۴۰۴)، سلول‌های این زندان‌ها مملو از شیش و شرایط بهداشتی به‌شدت وخیم بوده است. صمدی‌پور (۱۳۸۶: ۱۴۳) می‌نویسد که کاسه‌های اداری زندانیان - که تا سال‌ها هم به‌عنوان ظرف نوشیدن آب و هم برای دریافت غذا استفاده می‌شد - بوی تعفن‌ی دائمی در سلول‌ها ایجاد می‌کرد که همراه با اسهال ناشی از غذای نامرغوب و اضطراب مداوم زندانیان از شکنجه، فضای حاکم بر سلول‌ها را به‌شدت آلوده و غیرقابل تحمل می‌ساخت (دلانوا، ۱۳۷۱: ۱۸۹-۱۸۸). به گفته رفیع (۱۳۹۶: ۳۷ و ۴۲)، سلول‌ها بسیار نمور و کم‌نور بودند و زبیلوی کف آنها، علاوه بر بافت اصلی خود، لایه‌ای ضخیم از چرک و خون خشک‌شده داشت که به مرور از زخم‌ها و جراحات پا و بدن زندانیان بر آن، سبتر و قطور شده بود. شکنجه‌های متنوع که از سوزاندن بدن، برق‌وصل کردن، آویزان کردن تا فروبردن ظرف ادرا در حلقوم متهم بود؛ در این شرایط مرگ موهبتی الهی بود و بی‌هوش شدن هم نعمتی بزرگ.

از دیگر تقاط تاریک این شبکه، شکنجه‌گاه مخفی سرهنگ زیبایی در خیابان بهار تهران بود؛ مکانی که دو خانه بزرگ را از طریق تونلی طولانی و زیرزمینی به هم متصل می‌کرد. حسن‌پور گزارش می‌کند که این تونل در حالی در آستانه پیروزی انقلاب کشف شد که مملو از ابزارهای شکنجه با آثار خون تازه، اسلکت‌های قربانیان، انبوه لباس‌های زیر زنانه و مردانه و صندلی آهنی مخصوص شکنجه بود که نشیمن‌گاه آن به‌صورت مربعی در وسط بریده شده بود و تنها خدا می‌داند که چه شکنجه‌هایی با این صندلی انجام می‌شد. تونل بازداشتگاه زیبایی که خانه ظاهری سرهنگ زیبایی بر روی آن بنا شده بود، به حدی تاریک و تاریک بود که حتی نور چراغ‌قوه هم به دشواری آن را روشن می‌کرد. این شواهد، به‌طور مستند، بخشی از واقعیت هولناک و خشونت سازمان‌یافته ساواک را پیش چشم می‌گذارد (حسن‌پور، ۱۳۹۶: ۱۲۶). چنین فضایی، که هر گوشه‌اش بوی تعفن، فشار روانی و شکنجه‌های روحی و جسمی را در خود داشت، کم‌ترین جایی برای مظاهر نرمی و تساهل باقی نمی‌گذاشت. با این همه، سریال «تاسیان» در نقطه‌ای حیاتی، روایتی کاملاً معکوس از ماهیت واقعی ساواک ارائه می‌کند. ساواک، که همیشه سیاستی توأم با پرونده‌سازی و بزرگ‌نمایی اعمال اشخاص داشت (کمالی، ۱۴۰۱: ۲)، در سکانسی از تاسیان جلوه‌ای متفاوت از خود به نمایش می‌گذارد. در صحنه‌ای امیر با همان لباس مرتب که دستگیر شده بود به بازجویی برده می‌شود و بدون کوچک‌ترین تعرض فیزیکی یا تهدیدی، تنها با ادعای مطالعه و نوشتن نام چندین کتاب، با وساطت یک آشنای ساواکی (سعید) در کمتر از ۲۴ ساعت آزاد می‌شود، در حالی که دم و دستگاه جهنمی ساواک با وجود افراد افراطی چون رسولی (ناصر نوذری) و عضدی (محمد حسن ناصری) به ریاست پرویز ثابتی، نصیری، پاکروان، زیر شکنجه و به دروغ از افراد بی‌گناه، گروه گروه متهم می‌ساختند (کمالی، همان) و فقط به زدن و خرد کردن فکر می‌کردند، حالا به هر صورت و به هر قیمت (رفیع، همان: ۱۳۳). مجید مظفری با ذوق و شوق فراوان، بر گه‌های بازجویی

میلادی) به ابتکار محمدرضا شاه پهلوی و با همکاری مستقیم سیا و موساد تأسیس شد و تا انحلال آن در سال ۱۳۵۷، طی ۲۲ سال شبکه‌ای گسترده در سراسر ایران ایجاد کرد. این دستگاه که در تمامی شهرهای کشور ریشه دوانیده بود، در تهران نیز از ساختاری مستحکم برخوردار بود و مرکز ساواک تهران مدیریت و نظارت بر ۹ ساواک منطقه‌ای دیگر را برعهده داشت که شامل ساواک‌های ورامین، شهرری، شمیران، دماوند، کرج، بلبور، امیریه، امجدیه و بازار بود. چهار ساواک اخیر که در مناطق مختلف شهر تهران فعالیت می‌کردند، تحت عنوان ساواک شمال غرب و ساواک شمال شرق هم معروف بودند. پس از مدتی ساواک‌های دماوند و ورامین از حوزه استحفاظی ساواک تهران خارج شدند و تحت مدیریت ساواک سمنان قرار گرفتند. ساواک‌های چهارگانه سطح تهران هم منحل شده و در ساواک مرکزی تهران، دفاتری برای این مناطق تشکیل شد و گزارش‌های آن مستقیماً در اختیار رئیس کل ساواک قرار می‌گرفت (شاهدی، ۱۳۸۶: ۱۴۱). با

این مقدمه کوتاه به بررسی سریال تاسیان می‌رویم. در قسمت دوم سریال «تاسیان»، بازداشت امیر به اتهام حمل اعلامیه‌های شعر با مضامین ضدحکومتی، یکی از محورهای اصلی داستانی است. امیر، تنها به دلیل چاپ یک برگ از شعر برادرش امید، توسط ساواک دستگیر و برای بازجویی به اتاقی



۶۶ ساختمان و تونل شکنجه‌گاه سرهنگ زیبایی

منتقل می‌شود که یکی از دیوارهای آن به آینه‌ای مجهز است؛ آینه‌ای که در واقع از نوع یک‌طرفه بوده و پشت آن، اتاق رویت قرار دارد تا دیگر بازجوها بتوانند جریان بازجویی را مشاهده کنند. این دکور ارائه‌شده از بازداشتگاه ساواک نه تنها با واقعیت‌های تاریخی و اسناد برجای‌مانده از آن دوران همخوانی ندارد، بلکه یک تحریف آشکار و گمراه‌کننده است. برخلاف صحنه‌پردازی آرام و مدرن در تاسیان، بازداشتگاه‌های ساواک



محمد صادق فاتح یزدی

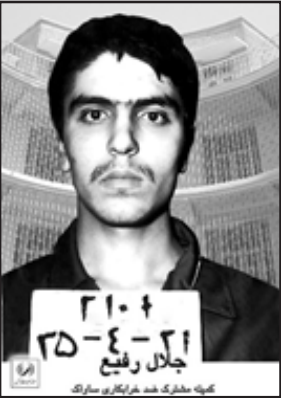
را زیر سؤال می‌برد. نه تنها در سال‌های منتهی به انقلاب ۱۳۵۷، بلکه در کل دوران حاکمیت پهلوی، هیچ سرمایه‌دار یا صاحب کارخانه‌داری، به جز «محمد فاتح» که عامل اصلی کشتار بیست کارگر بود، قربانی ترور نشد. بازماندگان سازمان چپ مارکسیستی، چریک‌های فدایی خلق، ترور صاحب کارخانه «جهان چیت کرج» را نه یک اقدام تلافی‌جویانه در برابر ترورهای مشابه، بلکه در بستری متفاوت و با انگیزه‌های دیگری این‌گونه روایت می‌کنند: «در اردیبهشت سال ۱۳۵۰، هنگامی که دو هزار تن از کارگران جهان‌چیت تصمیم داشتند برای اعتراض به شرایط وحشتناک کار در کارخانه‌های محمدصادق فاتح یزدی پیاده به سوی تهران حرکت کنند، چندین کامیون ژن‌دارم، با تفنگ‌ها و مسلسل‌های اسرائیلی کارگران حق‌طلب جهان‌چیت را در کاروانسراسنگی بی‌رحمانه به گلوله بستند که در نتیجه آن بیست تن از کارگران کشته شدند و چون فاتح سرمایه‌دار زالوصفت و به قول «خلق کرج»، چشم راست شاه‌خائن، مسبب این جنایت بود ناگزیر «داد‌گاه خلق» به «حکم اعدام» او رأی داد (نادری، ۱۳۸۷، ج ۱: ۵۵۵-۵۵۴). تقی حمیدیان از اعضای سابق سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران و رهبر شاخه غائله گنبد می‌گوید: «محمدصادق فاتح یک سرمایه‌دار یزدی بود، در سال ۱۳۵۰ تعداد دو هزار نفر از کارخانه اعتصاب کرده بودند و فاتح برای ختم اعتصاب، ساواک را فراخوانده بود. نیروهای امنیتی به سوی کارگران آتش گشودند و حدود بیست نفر را کشتند و تعداد زیادی را نیز دستگیر و زندانی کردند. سازمان چریک‌های فدایی خلق که تازه کار خود را آغاز کرده بود و فاتح را مقصر کشتار کارگران می‌دید، فاتح را ترور کرد» (حمیدیان، مصاحبه، ۱۴۰۴).

سریال «تاسیان» از پرداختن دقیق به این حقیقت تاریخی عاجز مانده است و با مقایسه نادرست و نابجای فاتح و نجات، نه تنها تصویری تحریف‌شده از واقعیت ارائه می‌دهد، بلکه سرگذشت واقعی فرد ترور شده را نیز در هاله‌ای از ابهام و روایت نادرست فرو می‌برد. این نکته، یکی از ضعف‌های اساسی سریال در پردازش تاریخ و ارائه روایتی وفادار به وقایع محسوب می‌شود.

روایتی متناقض از چهره ساواک

سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک)، نهادی امنیتی و اطلاعاتی بود که در سال ۱۳۳۵ خورشیدی (۱۹۵۷)





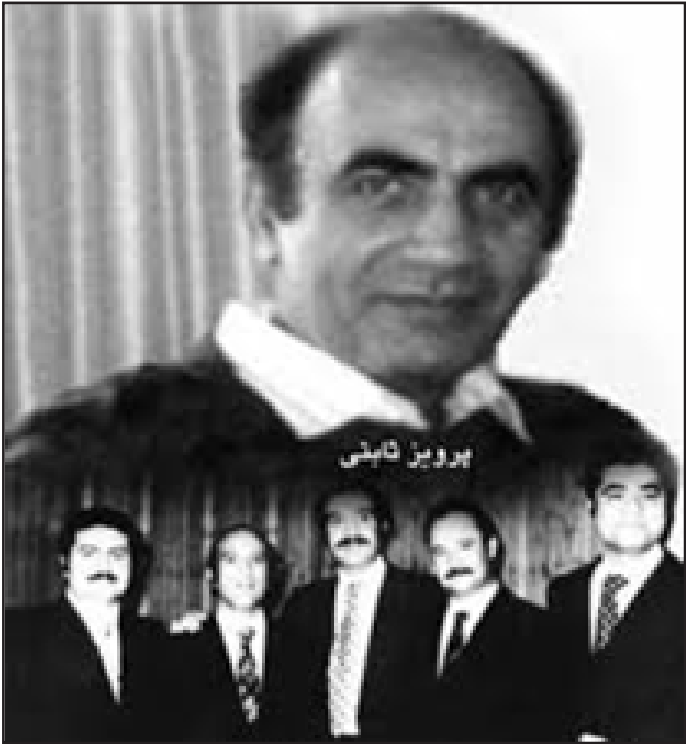
شهیندخت جعفری، یکی از هزاران دانشجویی بود که به جرم خواندن شعر به زندان محکوم شد. برادر او، در زیر شکنجه‌های ساواک تاب مقاومت نیاورد و اعتراف کرد که اشعار را از خواهرش گرفته است. نکته حائز اهمیت آن است که تاریخ‌های درج‌شده در اسناد ساواک با مدت محکومیت واقعی زندانیان همخوانی ندارد. به گفته بسیاری از زندانیان در قید حیات، ساواک زمان آغاز محکومیت را نه از روز بازداشت، بلکه از تاریخ صدور حکم و بسیار دیرتر ثبت می‌کرد و آزادی زندانیان را نیز بر اساس سلیقه و اراده خود اجرا می‌نمود، نه مطابق با مفاد حکم صادرشده (نیری، مصاحبه، ۱۴۰۴؛ حمیدیان، مصاحبه، ۱۴۰۴). پرونده بازجویی شهیندخت جعفری نیز نمونه‌ای گویا از این تناقض آشکار است؛

چرا که در یکی از صفحات، تاریخ

آزادی در آذرماه درج شده، اما در صفحه‌ای دیگر از پرونده، ادامه روند بازپرسی در بهمن‌ماه و اسفندماه قید شده و بازجویی جهنم‌وار همچنان ادامه دارد (ضمیمه، اسناد دریافتی از موزه عبرت). جلال رفیع این رویکرد ساواک در دستگیری خوانندگان کتاب، جزوه شعر و رمان، نشان‌دهنده تلقی امنیتی از هر گونه تولید یا مصرف ادبیات آگاهی‌بخش بود؛ شعری یا کتابی که حتی به‌طور ضمنی پیام آگاهی نداشت، به‌منزله تهدید سیاسی تلقی می‌شد و چنین سرکوبی، در عمل ادبیات را از کارکرد فرهنگی‌اش جدا و به میدان جنگ ایدئولوژیک بدل می‌کرد. این برداشت نه‌تنها در نظریه، بلکه در اسناد و روایت کسانی بازتاب یافته است که به جرم خواندن جزوه، شعر یا کتاب، هفته‌ها، ماه‌ها و حتی سال‌هایی را پشت میله‌ها تحت شدیدترین شکنجه‌ها، گذرانده‌اند. جلال رفیع، دانشجوی حقوق دانشگاه تهران در مقطعی که ساواک اقدام به بازداشت دانشجویان مشکوک در محوطه دانشگاه می‌کرد، در محل حضور نداشت. همین غیبت، ظن مأموران گارد دانشگاهی را برانگیخت و زمینه‌های بازداشت او را در داخل خوابگاه فراهم کرد. در پرونده مربوط به جلال رفیع ذکر شده: «روزی جلال در سلول گفته که چرا نویسندگان حکم سبک‌تری دریافت می‌کنند تا کسانی که کتاب را می‌خوانند یا نزد خود نگه می‌دارند، این وارونگی در شدت مجازات، به‌خوبی منطق عجیب دستگاه امنیتی را آشکار می‌کند؛ گویی خطر «مصرف فکر» از نگاه حکومت بیشتر از «تولید آن» تلقی می‌شد. چنین رویکردی شاید از این تصور ناشی می‌شد که نویسنده تا وقتی خواننده‌ای نداشته باشد تهدید چندانی نیست؛ اما خواننده‌ای که متن را جذب و ممکن است ایده‌ها را تکثیر کند، در نظر ساواک عنصر فعال‌تری در چرخه خطر بود. این تناقض، پنجره‌ای است به ترس ساختاری حکومت از گسترش اندیشه، نه صرف آفرینش آن. چرا که در آن روزگار ۷۰ درصد مردم سواد نداشتند و شاید دستگاه حاکمه تمایل داشت این بی‌سوادی باقی بماند تا هیچ اندیشه‌ای شکوفا نشود. هر چه که بود خواندن و نوشتن و ساریبیدن جرمی بزرگ محسوب می‌شد و جلال رفیع به جرم تهیه و خواندن کتاب دکنتر شریعتی سال‌ها در زندان بود. (ضمیمه، اسناد دریافتی از موزه عبرت) در این میان، سکوتِ کارگردان «تاسیان» بر زخم کهنه، نمک می‌پاشد؛ او به‌جای بازتاب توحشِ عربیان ساواک، آگاهانه از فریاد خاموش شاعرانی چون «امید» چشم پوشیده است. این بی‌اعتنایی، لکه‌ای است بر حافظه تاریخی که به‌ایش سال‌ها شکنجه و حبس جوانانی بود که تنها جریشان سرودن چند بیتِ شورانگیز بود و در این میان سرنوشت ایرج تیموریان، خود نمادی تلخ از این حقیقت دردناک است. ایرج می‌گوید: «در سال ۱۳۵۱ معلم مدرسه بودم، به‌خاطر خواندن جزوه سیاسی دوستانم، دستگیر شدم. پس از یک سال زندانی‌شدن به خودم قول دادم که



دوره پهلوی دارد. دکتر غلامحسین ساعدی، نویسنده‌ای که بارها توسط ساواک بازداشت و زندانی شده بود، پس از آزادی و انتشار گزارش‌هایی درباره شکنجه‌های او در روزنامه «لوموند» فرانسه به قلم گزارشگران آن نشریه، مکرراً تحت فشار ساواک قرار گرفت تا محتوای منتشرشده را تکذیب کند. (مرکز اسناد انقلاب اسلامی، مراسم: ۲۰۲۲-۲۳۴۰/۹).



ا در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، نام پرویز ثابتی در بسیاری از بازجویی‌ها، پرونده‌سازی‌ها و سرکوب‌های سیاسی مطرح بود. به‌ویژه در پرونده‌های مربوط به دستگیری و شکنجه فعالان چپ، مذهبی، و حتی شاعران و نویسندگان منتقد.)

کتاب‌های او شامل آثار نویسندگانی است که در همان دوره به‌دست ساواک بازداشت و شکنجه شده‌اند، مصداقی از «سفیدسازی» کارنامه یک نهاد سرکوبگر محسوب می‌شود. چنین هم‌نشینی روایی، از منظر مطالعات حافظه و تحلیل گفتمان، نه تنها موجب تحریف واقعیت تاریخی می‌گردد بلکه کارکردی در بازآرایی ذهنیت جمعی درباره ماهیت قدرت سیاسی در

امیر را که مملو از نام کتاب‌های نوشته‌شده توسط امیر است نگاه می‌کند و می‌گوید: «پسر به این جوانی این‌همه کتاب خوانده است؟ ... خوشم می‌اد ازت هم باسوادی، هم دروغ نمی‌گی.» این در حالی است که با رجوع به اسناد و پرونده‌های متعدد ساواک، درمی‌یابیم که در واقعیت تاریخی، بسیاری از متهمین و زندانیان دقیقاً تنها و تنها به جرم همین کتاب‌خواندن‌ها بازداشت شده و تحت شدیدترین فشارها و شکنجه‌های جسمی و روانی ساواک قرار می‌گرفتند. اعظمی بیرانوند در کتاب خاطرات خود، شرح دستگیری، شکنجه و بازجویی‌هایش را چنین بیان می‌کند: «هر گز تصور نمی‌کردم که خواندن یک کتاب یا جزوه بتواند جرم تلقی شود. با این حال، پس از بازجویی‌های سنگین و برخوردهای غیرانسانی، بیش از یک سال و اندی را در بازداشت و در بدترین شرایط گذراندم تا آنکه در دادگاهی که نه بویی از «داد» برده بود و سرشار از «بیداد» بود — و حتی مراحل قانونی مورد ادعای خودشان را نیز رعایت نکردند — با اتهام «دخول در دسته اشراَر مسلح» به حبس ابد محکوم شدم.» (اعظمی بیرانوند، ۱۴۰۳: ۱۶۷ و ۱۶۴). طاهره کمالی نیز نمونه دیگری از قربانیان این شیوه سرکوب بود؛ او تنها به خاطر مطالعه یک کتاب در دانشگاه، از آبان‌ماه ۱۳۵۳ در کمیته مشترک ضدخرابکاری محاکمه و به یازده سال حبس محکوم شد. در تاریخ ۲۷ مهرماه ۱۳۵۷، پدر نگران و مضطرب طاهره،



بعد از چهار سال تحمل حبس دختر خود در زندان‌های پُر از رمز و راز ساواک، طی نامه‌ای سرگشاده به روزنامه آیندگان، خطاب به دولت شریف امامی دولتی که در میانه شعله‌های انقلاب با شعار «آشتی ملی» وعده آزادی زندانیان سیاسی را می‌داد خواستار رسیدگی به پرونده دخترش شد؛ پرونده‌ای که براساس آن، او به جرم مطالعه به یازده سال زندان محکوم شده بود (کمالی، ۱۴۰۳: ۱۲۲) (آیندگان، ۱۳۵۷: ۵).

نکته مهمی که از نگاه کارگردان «تاسیان» مغفول مانده، آن است که در برگه‌های بازجویی امیر — که در دست مجید مظفری است — نام نویسندگانی دیده می‌شود که خود تنها و تنها به‌سبب نوشتن کتاب یا سرودن شعر، بارها در زندان‌های ساواک محبوس بوده‌اند؛ افرادی چون غلامحسین ساعدی، احمد شاملو، نادر ابراهیمی و ... در چنین سکاسی، کاغذنوشته‌ای که این نام‌ها توسط امیر نوشته شده، در دست مجید مظفری همچون نشانی از «چهره به‌غایت مهربان» ساواک جلوه می‌کند و بدین ترتیب این سکاس نمونه‌ای روشن از فرایند «انسانی‌سازی قدرت ساواک» در متن نمایی است که با حافظه و اسناد تاریخی در تضاد قرار می‌گیرد. بازنمایی مثبت مأمور ساواک از طریق تحسین باسواد بودن متهم، درحالی‌که فهرست

رضوانه چهارده ساله

هر نوع حجاب سر اعم از روسری یا کلاه در زندان ممنوع بود و زنان مسلمان همیشه با آن مشکل داشتند. زنانی که طرفدار گروه کمونیستی بودند در این زمینه مشکل کمتری داشتند. مرضیه حدیدچی دباغ که خانمی مسلمان بود، بعد از مدتی که حجاب نداشت فرنجچی را از اتاق برفلی مردها گرفته بود و در سلول آن را روی سرش می انداخت و آستین های آن را در زیر گلو گره می زد و موقعی که برای شکنجه همراه دختر چهارده ساله اش رضوانه، به اتاق شکنجه می رفت، تا اتاق شکنجه، پتو روی خودش و رضوانه می انداخت که به مادر و دختر پتویی، معروف شده بودند (صمدی پور: ۱۵۰). رضوانه چهارده ساله، محصل مدرسه رفاه بود و همراه سایر دانش آموزان مدرسه به کارهای هنری و جمعی می پرداخت. او سرودها و اشعاری را که از رادیو عراق پخش می شد با دوستانش جمع آوری کرده و در دفترچه اش می نوشت. این دفترچه پس از دستگیری مادرش مرضیه دباغ و هنگام تفتیش و بازرسی خانه، به دست مأموران افتاده بود و این بهانه ای

برای دستگیری رضوانه شده بود. مرضیه دباغ می گوید: «شب اول، آن محیط برای رضوانه خیلی وحشتناک و خوف آور بود، دائم به خود می لرزید و دستش را به دستان من می فشرد. البته من نیز دست کمی از او نداشتم، ولی بایستی برای حفظ روحیه دخترم، خودم را استوار و مسلط نشان می دادم تا او بتواند در برابر شکنجه هایی که در روزهای بعد پیش رویش بود دوام بیاورد... شبی، مأموران به سلول آمدند و با درنده خویی، رضوانه را با خود بردند... لحظاتی بعد صدای جیغ و فریادهای دلخراش رضوانه همه جا را فرا گرفت. به خود می لرزیدم، بغضم ترکید و گریستم... صدای جیغ ها و ناله های جگرسوز رضوانه قطع نمی شد. سکوت شب هم فریادها را به جایی نمی رساند. ناگهان همه صداها قطع

شد... خدایا چه شد؟! هراس وجودم را گرفت. دلهره، راه نفس کشیدنم را بند آورد! تپش قلبم به شماره افتاد! خدایا چه شد؟! چه بر سر رضوانه آوردند؟! ساعت ۴ صبح که چون مرغی پر کنده، هنوز خود را به در و دیوار سلول می زدم... صدای زنجیر در را شنیدم... به طرف سلول خیز برداشتم. وای خدایا! این رضوانه است که تکه پاره با بدنی مجروح، خونین، دو مأمور او را کشان کشان بر روی زمین می آورند. آن قطعه گوشت که به زمین رها شده رضوانه، جگرپاره من است.» (هادی اسفندیاری، مصاحبه، ۱۳۸۸) درحالی که روایت عینی از بازداشت ها، همچون گفته مادر فاطمه نیری دانش آموز چهارده ساله: «هنگامی که ساواک دخترم را بُرد، با خود گفتم دخترم بره ای بود که گرگ آن را برد و دیگر بر نمی گرداند»، نمادی آشکار از ترس، ناامنی و خشونت ساختاری ساواک را توصیف می کند. سریال تاسیان با نمایش بازجویی ای همراه با رفتار ملایم مأموران ساواک و بازگشت شیرین به اداره برای تقدیم هدیه تشکر به امیر، تصویری خلاف واقعیات ارائه می دهد. این بازنمایی ناسازگار، با حذف یا تلطیف عناصر سخت واقعیت، در ناخود آگاه مخاطب تصویری تحریف شده از دستگاه سرکوب می سازد.

درحالی که شکنجه های بی گناهان در ساواک، نه تنها به جسم آنان آسیب های جبرانناپذیر وارد می کرد، بلکه آثار روانی آنها هرگز از ذهن و جانشان زدوده نمی شد. بسیاری تا پایان عمر با کابوس های شبانه، اضطراب مزمن و فروپاشی اعتماد به انسانیت دیگران زندگی کردند؛ زخمی که روزگار، به جای بهبود بخشیدن، آن را هر روز عمیق تر می کرد. رفیع

تحلیل گفتمان سفیدسازی خشونت در بازنمایی ساواک

در ادامه نقد سریال تاسیان به کارگردانی تینا پاکروان، شیوه برخورد ملایم و به ظاهر مدارا گرانه سعید، مأمور ساواک به ویژه در صحنه ای که بدون اجازه مجید مظفری سیلی ای به گوش متهم می زند و در پی این نافرمانی به بخش بایگانی تبعید می شود، واجد چنان شگفتی و قابلیت تأمل است که این سکانس را می توان در چارچوب مطالعات بازنمایی قدرت ساواک، نمونه ای گویا از فاصله گذاری میان روایت هنری و واقعیت تاریخی محسوب کرد.

شکنجه طاقت فرسا در ساواک به طوری مرسوم بود که تمامی افراد سیاسی بدنه حاکمیت پهلوی به آن اذعان دارند. حسین فردوست می گوید: «قبل از ورود من و اوایل ورود من به ساواک شکنجه به شدت رواج داشت و مسئول مستقیم آن مصطفی امجدی، تیمور بختیار و زیبایی بود و محمدرضا شاه هم مخالفتی نداشت؛ زیرا به سود سلطنت او بود. در زمان تصدی نصیری از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۷ اوج شکنجه های ساواک بود. به طوری که نصیری روی بختیار و زیبایی را هم سفید کرده بود، باز هم محمدرضاشاه مخالفتی نداشت.» (فردوست، ۱۳۶۹، ج: ۱، ۴۵۰) و همین روش کار،



نصیری را تبدیل به یکی از ثروتمندترین افراد ایرانی در پایان ریاست ساواک کرده بود. او و زیر دستانش از نفوذ ساواک برای ترساندن ملاکین هم استفاده می کردند تا زمین موردنظر خود را مفت به چنگ آورند (آذربریزن، ۲۰۲۰: ۳۹) چه برسد به زندانیانی که به جرم علیه امنیت دستگیر شده بودند. مریبان ساواک که از اسرائیل اعزام شده بودند، علاوه بر آموزش روش های شکنجه جسمی، به کارگیری هم زمان شگردهای شکنجه روانی را نیز در دستور کار قرار می دادند. لویی لوبرانی از جمله اسرائیلی هایی بود که در ایجاد اتاق های شکنجه در ساواک نقش اساسی داشت (سلیمی، ۱۳۸۷: ۷۶). شکنجه هایی که از شنیدن آن لرزه بر تن اندام انسان می افتد. حمام مخوف تیپ زرهی ۲ شاهد اره کردن، داغ کردن، عملیات شنیع ضد اخلاقی و تجاوز مکرر به عنف، جنایاتی که شلاق و دستبند چپانی در قیاس با آنها بازیچه ای به شمار می رود (صمدی پور، ۱۳۸۶: ۱۰۶) (گریستین دلانوا، ۱۳۷۱: ۱۹۳). برهنه کردن در سرزمین زمستان در سلول انفرادی، حتی بدون شورت برای روزهای متوالی امری متداول بود (کاظمی، ۱۳۸۵: ۳۶۰) (صمدی پور، ۱۳۸۶: ۱۴۹).

دیگر هیچ کار سیاسی را نخوانم؛ اما يك شب شعری علیه شاه سرودم و لای کتابم قايم کردم و قضیه را برای صاحب خانه خودم تعریف کردم. نمی دانستم صاحب خانه ام با ساواک در ارتباط است. چند شب بعد در حال خوردن چای و گوش دادن موسیقی بودم که سروصدا آمد. از پشت پنجره نگاه کردم. دیدم ریخته اند توی حیاط و همه مسلح هستند. وحشت کردم، آمدند و همه جا را زیر و رو کردند. لای کتاب ها را گشتند. يك کتاب ممنوعه نبود؛ اما شعرم را پیدا کردند و مرا بردند. به مدت چهار ماه هر روز مرا از سلول خود برای بازجویی می بردند. طوری بود که آقای کمالی بازجوی من، اگر مرا هر روز نمی دید و شکنجه نمی کرد، روزش شب نمی شد. بعد مرا به زندان قصر بردند و بعد در دادگاه محکوم شدم. می دانید چند سال؟ یازده سال حبس در زندان. یازده سال برای سرودن چهار بیت شعر، (دلدم، بی تا: ۲). جلال رفیع نویسنده، شاعر و دانشجوی دانشگاه تهران که خرسند از این بود در هنگام دستگیری توانسته است کاغذ شعر خود را در دستشویی از بین ببرد (رفیع، ۱۳۹۶: ۳۶)، باری، در گذر تاریخ این سرزمین، نام های بسیاری از شاعران گمنام، در زیر شکنجه های ساواک، رنگ باختند. آنان

که تنها به جرم سرودن شعر، سالها درد و اسارت را تجربه کردند؛ از شاملو و اخوان ثالث تا ابتهاج و دیگرانی که نامشان در خاطرات تلخ بازداشتگاه ها یا در پرونده های مقفود ساواک، گم شده است. اینان، شهدای کلام بودند که بهای نویسنده گی و شعر سرودن را با رنج بی امان پرداختند (الماسی، ۱۳۸۶: ۵۱) (اسناد ساواک درمورد شاملو چه می گویند: کد ۹۱۳۹). فریدون تنکابنی، شاعر و نویسنده به خاطر نوشتن کتاب آخرش با نام «بازداشت های شهر شلوغ، به همراه دیگر نویسندگان چون محمدعلی سپانلو: شاعر و نویسنده، ناصر رحمانی: کارگردان، منوچهر خاقانی: نویسنده، به آدین: نویسنده بازداشت شدند) (مراسان: ۹/۰۷۰۱). ابیاتی از اشعار فریدون تنکابنی، که به دلیل سرودن آن دو سال را در زندان مخوف ساواک سپری کرد، به شرح زیر است:

شهر بیهود گی. شهر هیاهو.

شهر سوزان. شهر برهنه.

شهر غبار. شهر زباله. شهر لجن. شهر تنفن.

شهر جوی های فرو ریخته ی گندیده. شهر دیوارهای بلند استوار دشمن خو

شهر خانه های توسی خورده گلی.

شهر آهن های سرخ ستبر داغ سربه فلک کشیده ... (تنکابنی، همان: ۷-۵).

نکته حائز اهمیت آن است که در هیچ يك از ابیات شعر، هیچ اشاره ای به شخص اول مملکت نشده است. «... آنجا که باطل امیر است...» به راستی اگر در شعر فریدون تنکابنی و دیگر شاعران هم کلمه امیر که به معنی پادشاه آورده می شد، چند سال زندانی و شکنجه در انتظار فریدن تنکابنی بود؟ علاوه بر دانش آموزان، دانشجویان، نویسندگان، دیگر فعالان عرصه قلم و اندیشه نیز در این دوره با تهدید جدی تعقیب و نظارت های امنیتی مواجه بودند. مسعود بهنود روزنامه نگار و سردبیر سابق بی بی سی می گوید: «از سال ۱۳۵۳، ساواک در دفتر کار ما مأمور گذاشته بود که تیتتر به تیتتر مطالب را بخواند، تأیید کند و بعد ما مطلب را درج کنیم. برای ما هم جای تعجب داشت؛ زیرا بررسی مطالب و تیتتر زدن واقعا تبحر می خواست و این شروع اوج خفقان بود. یکبار به یاد دارم که مأمور ساواک سردرگم شده بود و برای کسب اجازه جهت درج تیتتر خبری، با دفتر کار ثابتی، رئیس ساواک، تماس گرفت. به خاطر دارم که در مقطعی دیگر، یکی از نویسندگان در بخش اخبار اقتصادی، خبری در خصوص بدهی چند میلیونی يك بانک خصوصی منتشر کرد که منجر به دستگیری و بازداشت وی توسط ساواک شد. من نیز به واسطه آشنایی با اعلیحضرت، از ایشان درخواست کردم تا کارمندم را آزاد نمایند و ساواک بعد از يك شب او را آزاد کرده (بهنود، مصاحبه: ۲۰۲۵).



شاید آنگاه، تاریخ را فدای جذابیت‌های کاذبِ روایاتِ عاشقانه نمی‌کرد و عمقِ فاجعه‌ی آن دوران و رنجِ شاعرانِ دربند را به‌درستی به تصویر می‌کشید؛ زیرا خود ساواک نیز اذعان بر جنایات وحشتناک خود داشت. در اواخر حکومتِ پهلوی، در حالی که ساواک احساس زوال داشت و برای سرکوبِ جوانان به دلیلِ فعالیت‌هایی نظیرِ سرودنِ شعر، مطالعه‌ی کتبِ مذهبی یا خواندنِ رمان‌هایی چون «ماهی سیاه کوچولو» صمد بهرنگی دچار جنایات وحشتناک شده بود، سردرگم به دنبال دستورالعمل درباره رفتار با عناصر دستگیر شده بود. مطابق اسناد برجای مانده، ساواکی‌ها معترف به خشونت خود بودند:

مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات

موضوع: دستورالعمل درباره رفتار با عناصر دستگیرشده

تجربه نشان داده که عدم توجه دقیق به وضعیت روانی و شخصیتی متهمین و درجه گناهکاری آنان، نتایج نامطلوب و گاه جبران ناپذیری در پی داشته است. در گذشته برخی از افراد که بازداشت می‌شده‌اند رفتار معمول با خود را متناسب با جرم ارتكابی ندانسته و حدود مجازات معموله را خارج از حد مجرمیت خود تلقی می‌کردند. طبیعی است که نتیجه قهری و حتمی در مورد افراد مذکور چیزی جز خشم و عقده و کینه نسبت به سازمان نبوده است. ازطرف دیگر بسیاری از افراد تحت شرایط خاصی و یا انجام خطا یا جرائم کوچک و قابل گذشت دستگیر و زندانی شده‌اند. آنها در هنگام ارتكاب جرائم مورد اشاره و حتی پس از دستگیری و بازداشت قادر به فکر کردن درباره

جرائم سنگین‌تر نبوده ولی بعداً

درزندان بر اثر کینه‌ها و عقده‌های

ناشی از بازداشت و محرومیت تبعی آن

و مهم‌تر از آن، تحت تأثیر تلقینات و

آموزش‌های مجرمین ورزیده و خطرناک،

بدل به عناصر اصلاح‌ناپذیری

شده‌اند و کم نیست تعداد کسانی که

ابتدا با جرائمی از قبیل توزیع اعلامیه

مضره و با مطالعه و نگاهداری و تبادل

کتاب ضاله، زندانی شده و پس از شش ماه با يك سال که آزاد شده‌اند، در مراحل بعدی در فعالیت‌های تروریستی و خرابکاری عهده‌دار وظایف و تلاش‌های مخرب گردیده‌اند (انقلاب اسلامی به روایت ساواک، ۱۳۷۸، ج ۶: ۴۵۴).

تاسیان در دانشگاه

اسناد مربوط به سال‌های پایانی دهه ۱۳۴۰ تا هفته‌های منتهی به انقلاب اسلامی نشان می‌دهند که نهادهای امنیتی در دانشگاه‌ها به شدت دخالت کرده و فضای رعب را گسترش داده‌اند. محمدرضا شاه نیز بر این باور بود که دانشجویان ممکن است در پی تحقق مطالباتی باشند که از سوی حکومت نامطلوب تلقی می‌شد. به همین دلیل و برای جلوگیری از هر گونه فعالیت سیاسی سازمان‌یافته دانشجویی، برخوردهای امنیتی با آنان افزایش یافت؛ به‌طوری که بر اساس دستور مستقیم شاه؛ دانشجویان خاطی باید از دانشگاه اخراج می‌شدند. به همین منظور دستور مستقیمی از ساواک به ریاست دانشگاه تهران ابلاغ شد و به بهانه برهم زدن نظم امتحانات توسط دانشجویان، آنهایی که به فعالیت علیه حکومت مظنون بودند چه این اتهامات درست یا نادرست – در ایام تعطیلات تابستانی و با کمترین سرو صدا از دانشگاه اخراج می‌شدند. «برهم زدن نظم امتحانات» پوششی برای حذف دانشجویانی بود که به فعالیت سیاسی علیه حکومت مظنون بودند، حتی اگر اتهام‌ها پایه و اساسی نداشت (مراسان: ۱۲/۷۶۶۰) اجرای این اخراج‌ها در ایام تعطیلات تابستان و به شکلی بی‌سروصدا، نشان می‌داد نظام حاکم

در مراکز حساس از جمله دانشگاه‌ها، محسوب می‌شد. در چنین فضایی که فشار و نظارت امنیتی افزایش یافته بود، ترکیب جمعیتی و رفتاری دانشجویان مشابه جامعه پیرامونشان چند گونه بود. اصولاً در محیط دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها، تعدادی از دانشجویان نسبت به مسائل سیاسی بی‌تفاوت بودند، دسته‌ای گرایش‌های چپ داشتند و گروهی هم مذهبی بودند (بیگی‌زاده، ۱۴۰۳: ۵۷)؛ اما ساواک در دستگیری شاعر، نویسنده، علاقه‌مند به مسائل روز و... هیچ معیاری نداشت. طاهره کمالی روزی از روزنه سلول، داخل راهرو را نگاه می‌کرد، از دیدن چهار نفر از هم دانشگاهی‌های خود متعجب شد و از همه حیرت‌آورتر، دوست کهنورد خود را دید که آدم شوخ‌طبعی بود و اصلاً علاقه‌ای به سیاست نداشت. او را در حالی دید که نشسته و با فشار دست‌هایش، به زور خودش را به جلو می‌کشید، و بازجوهای زیر دست رسولی روی سرش ریخته بودند و او را می‌زدند... فاطمه کمالی که از دیدن دوست سیاست‌گریز خود تعجب کرده بود اضافه می‌کند که رسولی مهارت زیادی هم در کتف در آوردن داشت. کتف تمام جوانانی



که زیر دستش بیهوش می‌شدند، را درمی‌آورد. آرش بازجوی دیگر که خود نمادی از خاموشیِ اجباری بود و از شکنجه و آزار دیگران لذت می‌برد، به سمت هراتاقی که صدای ناله و داد از آن بلند می‌شد، سریع می‌دوید تا در شکنجه کردن دانشجویان و دیگران شرکت کند (کمالی: ۳۲ و ۳۴). بدین ترتیب، چهره خشن ساواک به گونه‌ای بود که موجی از نفرت را به‌دنبال داشت. داریوش هایون سیاستدار دوران پهلوی تأکید می‌کند: «هیچ جوان تحصیل‌کرده‌ای، با داشتن مختصر قریحه‌ای، داوطلب خدمت در ساواک نمی‌شد. حتی هواداران شاه، ساواک را چهره کریه رژیم می‌دانستند که نمی‌بایست خود را با آن بدنام می‌کردند. استفاده از ساواک حتی به عنوان نردبان ترقی در مشاغل اداری به‌مصلحت نبود. تنها کسانی به خدمت ساواک درمی‌آمدند که چاره دیگری نداشتند و از رؤسایشان اطاعت می‌کردند، برای آنکه ساواک در نظرشان تنها پناهگاهی برای ناتوانیِ دماغی‌شان بود» (کریستین دلانوا، همان: ۱۷۴).

کاش کارگردان سریال «تاسیان»، گذری هرچند کوتاه به موزه عبرت، زندان‌های تاریخی و مراکز اسناد تهران که فاصله چندانی با لوکیشن سریال ندارند می‌زد تا با وارونه‌نمایی ماهیت ساواک، نمکی بر زخم بازماندگان آن روزگار نمی‌پاشید.

دانشجوی زندانی می‌گوید: «گاهی پیش می‌آمد که فکر می‌کردم دیوارهای سلول دارند هر لحظه به طرف من بیشتر نزدیک می‌شوند و سلول دارد تنگ‌تر می‌شود. در این حالت قسم بند می‌آمد و با دست‌هایم به دیوارهای دو طرف فشار می‌دادم که عقب بروند! بعضی وقت‌ها بدنم خشک می‌شد و من نمی‌توانستم حتی یک کلمه حرف بزنم و نمی‌توانستم تکان بخورم. انگار فلج کامل شده بودم.» (رفیع، ۱۳۹۶: ۱۷۰). کمبود نور یکی از محدوددیت‌های زندان بود، از زیر زمین ساختمان شهربانی هیچ روزنه و دریچه‌ای به بیرون وجود نداشت. زندانیان نمی‌دانستند کی شب می‌شود و کی روز است. اکثر زندانیان دچار ناراحتی‌های چشمی شده بودند(صمدی پور: ۱۵۱). رفیع می‌گوید: «هرچند که موزه‌های زنده هنوز هستند. همان زندانی‌هایی که شکنجه شده‌اند، هر کدام از زندانی‌ها ارث و میراثی تلخ از این قبیل قتلگاه‌ها و شکنجه‌گاه‌ها با خودشان بیرون بردند: خیلی‌ها بینایی‌شان را از دست دادند، خیلی‌ها دست و پایشان را از

دست دادند، خیلی‌ها هم سلامتی‌شان را به نحوی از دست دادند که البته ممکن است در ظاهر نمایان نباشد. در این میان آنچه بر سر امثال من آمد، نسبت به آنچه بر سر مبارزین بزرگ آمده، بسیار ناچیز است. وقتی بر سر من که کارهای نبودم و آنچه کشیدم قابل ذکر نیست، از پارگی گوش، بیماری اعصاب و روان تا ناراحتی‌های ستون فقرات و دیسک و... ببینید کسانی که واقعاً از بزرگان عرصه مقاومت و مبارزه بودند، در شکنجه‌گاه‌ها بر سر آنها چه آمده است؟ کسانی که همیشه خون ادرار می‌کردند و... یادم هست یک روز که مرا بازجویی می‌بردند از زیر فرنجی که روی سرم بود، پای شخصی آویزان که در آن هوای سرد بیرون بند آویزان

بود نگاه کردم، دیدم به شدت چرکین است. سبزو زرد!!!!!!(رفیع، همان: ۱۷۰)

مرضیه دباغ می‌گوید: «هر وقت منوچهری وارد اتاق شکنجه می‌شد با انگشت به طرف چشم اشاره می‌کرد. اولین بار معنای این کارش را فهمیدم، بعد خودش گفت که الان چشمت را درمی‌آورم. انگشت را گوشه چشمم می‌گذاشت و به قدری فشار می‌داد که گویی چشم در حال بیرون پریدن است.» مرضیه دباغ در ادامه می‌گوید: «یک بار صبح منوچهری مرا در اتاق سردی برای شکنجه برد و گذاشت و ظهر با دسته اسکناس برگشت و گفت که بین به خاطر دستگیری تو چقدر پول گرفتم. حالا ببین اگر دانشجوی فعالی را دستگیر کنم چقدر پول به ما میدن.» (حسن‌پور: ۳۳۶). به‌طور کل، افزایش حقوق شکنجه‌گران از اواخر سال ۱۳۵۴ و پس از انتصاب تیمسار جلال سجده‌ای به ریاست کمیته مشترک آغاز شد. سجده‌ای میزان پاداش بازجوها را به‌طور تصاعدی افزایش داد: شکنجه بیشتر، دریافت اطلاعات بیشتر و در نتیجه، پاداش بالاتر (حسن‌پور، همان: ۱۱۰). این سیاست‌های تشویقی، بخشی از راهبرد کلی رژیم برای تشدید کنترل امنیتی در سراسر کشور، به‌ویژه



دستگیر شده‌مان را بگیریم (نیری، مصاحبه)، شدت عمل ساواک به قدری زیاد بود که کسی اجازه گرفتن مراسم برای هر کدام از دانشجویهای کشته شده در زندان مانند حسن نیک داوودی را نداشت (مرکز اسناد انقلاب اسلامی: ۲۳۴۲/۹). حال در «تاسیان»، هرچند دانشجویان به دلیل پخش یا حمل اعلامیه که در واقعیت آن زمان جرمی نابخشودنی داشت، بازداشت می‌شوند؛ اما روند آزادی آنان به‌طرزی تعجب‌آور و غیرواقعی، سریع و بدون پیامد جدی نشان داده می‌شود؛

بی‌آنکه اثری از بازجویی، شکنجه، یا محرومیت تحصیلی به چشم آید. بازگشت شاد و بی‌دغدغه‌ی آنان به دانشگاه، بیش از آنکه یادآور رهایی از بازداشتگاه‌های ساواک باشد، شبیه بازگشت از یک مهمانی شبانه تصویر شده است. این رویکرد، شکافی چشمگیر میان روایت سریال و واقعیت



تاریخی فضای سیاسی دانشگاهی آن دوران پدید آورده است.

دانشجویانی که در سریال بسیار خشنود به محیط دانشگاه بازمی‌گردند و با آزادی کامل در تجمع‌ها و فعالیت‌های گروهی شرکت می‌کنند. این تضاد روایی، به‌طور ضمنی بازتاب‌دهنده نوعی بازنویسی یا تظہیر تاریخی است که می‌تواند در حافظه جمعی نسل‌های جدید اثر گذار باشد. در نتیجه،

فاصله میان تاریخ مستند و تصویر رسانه‌ای آن به شکلی نگران‌کننده افزایش می‌یابد؛ پدیده‌ای که لازم است پژوهشگران حوزه مطالعات تاریخ معاصر و نقد رسانه با دقت و حساسیت بیشتری به تحلیل آن بپردازند؛ چرا که بگیر و ببندهای دانشجویی از سال ۱۳۴۹ آغاز شده بود؛ موجی خاموش اما پیوسته که خانواده‌ها را وامی‌داشت تا

بیش از هر چیز دغدغه کنترل و مهار فضای دانشگاه را دارد؛ جایی که باید پایگاه علم و اندیشه باشد؛ اما به میدان حذف و سرکوب آرام بدل شده بود، تا جایی که به‌منظور سهولت و تسریع روند شناسایی، دستگیری، اخراج و حبس دانشجویان، عکس‌ها و مشخصات تمامی آنها، چه آنان که در وطن تحصیل می‌کردند و چه آنان که در خارج از کشور مشغول تحصیل بودند، جمع‌آوری شده بود. در این آلبوم سری ساواک، بر تصویر هر دانشجویی که اسیر ساواک می‌شد یا جان می‌باخت، خطی مورب کشیده می‌شد (دلدم، ۱۳۶۹: ۹۲) تا حذف‌شدگان مشخص شوند. این شیوه خود، نمادی از خاموشی اجباری بود. همچنین برای عملکرد بهتر ساواک از سال ۱۳۵۲، گارد دانشگاهی در دانشگاه‌های سراسر کشور حاضر شد (دلدم، همان: ۹۱-۹۲).

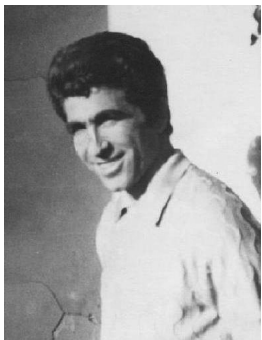
با این شیوه کنترل، سیلی از اسامی دانشجویان که باید بازداشت، محروم چند ترمه از تحصیل و یا اخراج می‌شدند توسط سازمان‌های مختلف ساواک اعم از کمیته مشترک ضد خرابکاری، زندان اوین، زندان قصر، زندان شهربانی، زندان قزل‌قلعه به سمت دانشگاه‌های مختلف سرازیر می‌شد (مراسان: محرکین دانشگاه، سند شماره ۲-۷) که تنها در آرشیو ۸۸۴۴ نفری زندان کمیته مشترک ضد خرابکاری اسامی دانشجویان بسیاری خودنمایی می‌کند (جهانبین، ۱۴۰۴: مصاحبه) که اولین جرم آنها دانشجوی بودن، سرودن و خواندن شعر و عدم همکاری آنها با ساواک بود که ماه‌ها و سال‌ها در زندان‌های مخوف ساواک زیر بدترین ضربات روزگار خود را سپری می‌کردند (مرکز اسناد انقلاب اسلامی: ۸).

یکی دیگر از ناهمخوانی‌های تاریخی آشکار در سریال «تاسیان»، بازنمایی غیرواقع‌گرایانه‌ی فضای دانشگاه‌ها در سال‌های پرتنش پیش از انقلاب است. در روزگاری که دانش‌آموزان حتی به جرم خواندن متون مذهبی، رمان یا شعر، ماه‌ها با بازداشت و بازجویی‌های سنگین مواجه می‌شدند، آیا می‌توان پذیرفت که محیط دانشگاه‌ها تا بدین حد آزاد بوده باشد که مباحث سیاسی یا مذهبی، بی‌هیچ مانعت جدی، آزادانه رد و بدل گردد؟ فاطمه نیری می‌گوید تا یک سال پس از آزادی هیچ دوست و آشنایی از ترس ساواک جرأت رفت و آمد به منزل ما را نداشت. ما حتی وحشت داشتیم تا سراغ دوستان



با نگارش نامه‌های دادخواهی، فریاد فروخورده خود را از پس دیوارهای بلند زندان به گوش برسانند. موضوع این نامه‌ها دستگیری، شکنجه، ممنوع‌الملاقات ماندن و حتی اجبار ساواک به واداشتن دانشجویان برای همکاری بود (مرکز اسناد انقلاب اسلامی: ۱۳/۲۳۴۰). در میان نویسندگان آن دوران، غلامحسین ساعدی، که گاه از نزدیک به «جرم» دانشجویانی آگاه می‌شد که تنها به‌خاطر مطالعه بازداشت شده بودند، از نگاه مراقب و سنگین ساواک نیز غافل نماند (مرکز اسناد انقلاب اسلامی: ۲۳۳۷/۲۱).

سخت‌گیری ساواک تا آنجا پیش می‌رفت که حتی در توالی طبقه دوم ساختمان ۳۵۰ نفری دانشگاه، چند برگ دست‌نویس شامل آیاتی از قرآن و اشعاری درباره ابودر، همراه یک تراکت که با چسب نواری به دیوار چسبانده شده بود، پس از کشف توسط گارد دانشگاهی ضبط می‌شد و عاملان آن، تحت تعقیب قرار می‌گرفتند (مرکز اسناد انقلاب اسلامی: ۹ و ۱۰)، هم‌زمان بازداشت شده و از دانشگاه اخراج می‌شدند (ضمیمه، مرکز اسناد انقلاب اسلامی: اسناد دانشجویی) تعداد دانشجویان دستگیرشده در تمامی شهرهای دارای دانشگاه - از جمله تهران - به قدری بالا بود که با پرسیدن برخی زندان‌ها، مانند اوین، ناگزیر بخشی از آنان به زندان‌های دیگر منتقل می‌شدند. تنها شمار زندانیان در کمیته مشترک ضدخرابکاری سابق (موزه عبرت کنونی) از زمان تأسیس تا پایان فعالیتش به ۸۴۴۲ نفر رسیده بود. بسیاری از آنها بعدها از شرایط فشرده و درهم‌تنیدگی جمعیت در سلول‌ها به‌دلیل تراکم بالا جمعیت سخن گفته‌اند (جهانبین، ۱۴۰۴: مصاحبه). روند اخراج دانشجویان از دانشگاه و بازداشت آنان تا آبان ۱۳۵۷ همچنان ادامه یافت. امروز، دیوار ورودی ساختمان کمیته مشترک ضدخرابکاری - که اکنون به موزه عبرت تغییر نام داده - آکنده از نام صدها دانشجوی بازداشتی آن سال‌هاست.



نعمت میرزازاده



هما ناطق

طرح این عملیات را ریخته بود، به مردانش گفته بود کلك این دو نفر را بکنید»(دلانو، همان: ۲۴۸).

از دیگر لغزش‌های آشکار سریال «تاسیان» در روایت فضای سیاسی پیش از انقلاب، بازنمایی نادرست نحوه فعالیت جوانان مارکسیست چپ‌گراست. در این سریال، جلسه‌ای با حضور نادر و دوستان به همراه مهران مدیری استاد دانشکده ادبیات به گونه‌ای به تصویر کشیده می‌شود که گویی برگزاری چنین نشست‌هایی در فضایی علنی و بدون برنامه‌ریزی قبلی، عملی بوده است. این در حالی است که اسناد تاریخی، خاطرات فعالان چپ‌گرا و شواهد موجود به‌روشنی نشان می‌دهد که گروه‌های مارکسیستی از مرز

مخفی‌کاری عبور نمی‌کردند و حتی در خانه‌های خود شیفت نگهبانی داشتند. بهمن تقی‌زاده از اعضای سازمان چپ مارکسیستی چریک‌های فدایی خلق می‌گوید: «تنبیه با شلاق به‌هنگام چرت‌زدن هنگام نگهبانی، دیر رفتن سر قرار، استتار نامناسب اسلحه به‌هنگام حرکت از ویژگی‌های این زندگی گروهی و مخفی بود. تنبیه شلاق امری عادی و رایج بود و همه موظف بودند در اجرای این امر شرکت کنند. روزی یکی از افراد به نام نیره محتشمی به دلیل خواب ماندن و به موقع نرفتن بر سر نگهبانی از ترس شتمات دوستان سیانور خورد و از پا در آمد و دیگر هم گروهی‌ها برای عدم شناسایی جسد وی صورت وی را با اسید محو کرده و جنازه نیره را در بیرون شهر رها کردند. چپی‌ها، برای استفاده از سیانور در مقابل پلیس و تقویت روحیه چریکی روی حیواناتی مانند گربه آن را امتحان می‌کردند. مخصوصاً اگر یکی از هم گروهی‌ها نسبت به گربه خانگی علاقه‌ای کوچک نشان می‌داد سیانور را در آب حل کرده و حیوان را از پای در می‌آوردند و اعتقاد داشتند این تمرینات موجب می‌شود که هنگام احساس خطر سیانور راحت‌تر در زیر زبان افراد قرار گیرد تا سر بزنگاه از آن استفاده کنند.» (تقی‌زاده، ۱۴۰۰: ۳۵۳ و ۱۵۳). این فعالان به‌طور معمول مسلح بودند و همواره کپسول سیانور داشتند تا در صورت بروز کوچک‌ترین احتمال دستگیری، بتوانند از شکنجه‌های ساواک و افشای شبکه رفقای خود جلوگیری کرده و زندگی‌شان را به‌طور آنی پایان دهند. شیوه زیست آنان بر پایه اصل ناشناس‌ماندگی کامل بنا شده بود: خانه‌های امن را به گونه‌ای اجاره می‌کردند که موقعیت آن را حتی نزدیک‌ترین بستگان‌شان نمی‌دانستند و برای اجتناب از جلب نظر صاحبخانه، زنان و مردان خود را به‌عنوان زوج معرفی می‌کردند (کریمی، مصاحبه: ۱۴۰۲). ورود به این خانه‌ها منوط به اطمینان از ایمن و سالم بودن محل بود و هرگز بی‌مقدمه یا بدون هماهنگی قبلی جلسه‌ای برگزار نمی‌شد (حمیدیان، مصاحبه: ۱۴۰۴). در تیر ماه ۱۳۵۵، پلیس طی اطلاعیه‌ای از طریق رادیو، تلویزیون و جراید، صاحبخانه‌ها را موظف کرد که نام و مشخصات مستأجران خود را در اختیار کلاتری‌ها بگذارند. این تصمیم، عرصه فعالیت را برای سازمان به‌شدت تنگ کرد و اعضا در تهیه خانه اجاره‌ای با مشکلی بزرگ روبه‌رو شدند (قاجار، ۲۰۲۱: ۱). از سوی دیگر، رعایت خطوط امنیتی رفت‌وآمد اقتضا می‌کرد که اعضای گروه‌های چپ با بهره‌گیری از پوشش‌هایی سبک، ساده و غیرجلب‌توجه‌کننده، شرایط لازم برای واکنش آنی و ترک سریع صحنه را در مواقع اضطراری فراهم آورند. همچنین از نخستین اقدامات هر عضو سازمان؛ کشیدن کروکی اطراف منزل محل اقامت و تعیین مسیر فرار بود. اعضا خانه‌های امن متعددی را در شهرهای مختلف اجاره می‌کردند و به محض احساس خطر، آن را تخلیه می‌کردند (نشریه مطالعات تاریخی، ۱۳۹۶: ۵۷، ۷۳ و ۹۲). وظیفه چریک ایجاب می‌کرد که به هنگام فرار از خانه تیمی، مانع از افتادن افراد مصدوم و زخمی به دست ساواک شود و این به معنای اجرای حکم مرگ برای جلوگیری از دستگیری آنها بود (نشریه مطالعات تاریخی، ۱۳۹۶: ۵۶: ۱۰۲). این سخت‌گیری‌ها به حدی بود که هیچ خانواده‌ای در سوگ عزیز ازدست‌رفته و معدوم خود، حق برپایی مراسم عزاداری نداشت و اگر خانواده در

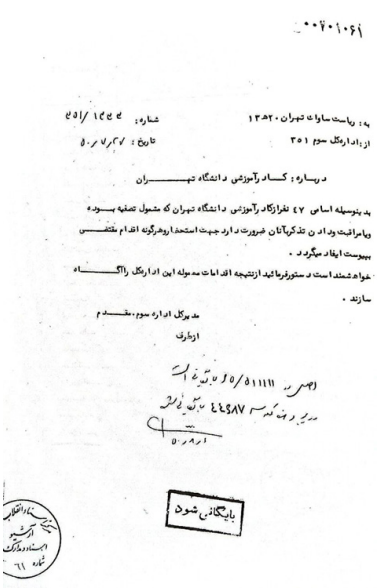
“سکانسی علیه واقعیت؛ «تاسیان» گرگ‌های ساواک را بدون دندان به تصویر می‌کشد

آریان‌پور جامعه‌شناس و فرهنگ‌نویس عضو حزب توده؛ ناصر پاکدامن اقتصاددان چپ‌گرا؛ مرتضی ممیز پدر هنر گرافیک معاصر ایران و محمدعلی اسلامی ندوشن شاعر، نویسنده و حقوق‌دان ایران گرا اشاره کرد. (گواه، ۱۴۰۳: ۲۰۴) (مرکز اسناد انقلاب اسلامی: ۶۰۳-۱۶۰۱-۰۷۰). همچنین در آبان‌ماه همان سال نیز، در کمیسیونی که با شرکت مقامات عالی دانشگاه‌ها در ساواک تشکیل شد، صورت اسامی استادان و دانشجویان دانشگاه‌های مختلف ارسال شد تا تصفیه استادان و دانشجویان سایر دانشگاه‌ها صورت پذیرد (مرکز اسناد انقلاب اسلامی: ۲۶۱۶/۶). با وجود آنکه ساواک با اخراج ۴۷ تن از استادان دانشگاه تهران، توان علمی و آموزشی آن را به‌شدت فلج کرده بود؛ اما همچنان بی‌وقفه در پی تعمیق رعب و وحشت در پیکره دانشگاه و میان روشنفکران، شعرا و نویسندگان بود و لحظه‌ای آرام و قرار نداشت. روند تقییب و گریز بین اساتید و ساواک همچنان ادامه داشت. در بهمن ۱۳۵۶ ساواک دق دلش را طوری دیگر خالی کرد. هما ناطق، استاد دانشگاه و نعمت میرزازاده، شاعر و عضو کانون نویسندگان را پس از دستگیری در محوطه دانشگاه به کلاتری می‌برند، آنجا پس از «سین جیم» و نثار فحش و ناسزا، سرگردی به آنان می‌گوید: «شما مرخصید، بفرمایید تا کسی دم در کلاتری منتظران است. وقتی آنان بی‌خبر از همه جا سوار تاکسی

یکی از سکانس‌های شاخص سریال «تاسیان»، مهران مدیری استاد ادبیات دانشگاه تهران را، به‌رغم قرار داشتن تحت مراقبت شدید سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک)، همچون فردی بی‌مزاحمت و بی‌قید به تصویر می‌کشد که آزادانه در محوطه دانشکده ادبیات رفت و آمد می‌کند. این بازنمایی، در نگاه اول شاید تنها یک جزئیات روایی به نظر رسد؛ اما در بستر تاریخی و مستند، فاصله‌ای معنادار با واقعیت دارد؛ واقعیتی که اسناد و خاطرات معاصر، حکایت از محدودیت‌های شدید، احضارهای پی‌درپی و حتی بازداشت‌های ناگهانی اساتید و دانشجویان در همان برهه دارند. در ادامه، مهران مدیری؛ حتی به دانشجویی (امیر)، که در پشت درختی به‌طور پنهانی «شیرین» را می‌نگرد، نزدیک شده و با لحن تذکر آمیز می‌پرسد: «اینجا چه می‌کنی؟». این بازنمایی تصویری، نه یک بی‌دقتی ساده، که تحریف صریح حافظه تاریخی و تنزل سطح خشونت ساختاری آن دوران به مرتبه‌ای کم‌خطر و مضحک است. سکانس مذکور، نمونه‌ای روشن از گرایش این اثر به بازسازی تاریخ در قالبی وارونه و ساده‌انگارانه است؛ روایتی که ارباب و سرکوب پیوسته ساواک را، که بر تاروپود حیات دانشگاهی سایه افکنده بود، هم‌سنگ نماینده کلاس مدرسه تقلیل می‌دهد. نتیجه‌ی این دست تصویرپردازی‌ها، ایجاد وهم «فضای باز» و آزادی عمل

برای اساتید است؛ امری که با شواهد مستند، گزارش‌های تاریخی، و خاطرات بازماندگان آن سال‌ها، در تضاد است؛ چنان‌که اسناد اداره دوم شهربانی و منابع آرشیوی ساواک آشکار می‌سازند، استادانی که حتی در تدریس یا آثار خویش به بیان غیرمستقیم مسائل جاری جامعه دست می‌زدند، در معرض بازداشت، بازجویی، محرومیت از تدریس یا تبعید قرار می‌گرفتند. در چنین بستر خفقان‌آلودی، نمایش آزادی تردد و گفت‌وگوهای بی‌مهابا، نه فقط تحریف واقعیت، که بازتولید نوعی «تاریخ‌زدایی» است؛ فرآیندی که خطر آن، زدودن چهره‌ی واقعی سرکوب از حافظه جمعی و تزییق روایتی خنثی و بی‌خاصیت به افکار عمومی است. به بیان دیگر، سکانس یادشده نه صرفاً یک اشتباه داستانی، که نمونه‌ای نظام‌مند از بازنویسی تاریخ در خدمت زیباسازی اقتدار اقتدارگرایانه ساواک است؛ اقدامی که گذشته ساواک را به کاریکاتوری بی‌دندان فرو می‌کاهد و با کاستن از شدت خشونت سازمانی، آینده را از آموختن حقیقت بی‌بهره می‌سازد؛ چرا که از اواخر دهه ۱۳۴۰، مرسوم بود که اداره امنیت ساواک در مورد صلاحیت افراد در بسیاری از ادارات تصمیم‌گیری کند. دانشگاه تهران

یکی از کلیدی‌ترین مراکز آموزشی کشور بود که ساواک نظری ویژه به آن داشت و همواره در تلاش بود تا نیروهای مورد تأیید خویش را در آنجا منصوب کند. در نامه‌ای در تاریخ ۲۷ مهرماه ۱۳۵۰، مدیرکل اداره ساواک، فهرستی ۴۷ نفره از اساتید دانشگاه تهران را جهت تصفیه به ریاست ساواک ارسال می‌کند. این فهرست شامل طیف‌های مختلف سیاسی می‌شود که حتی برخی از آنان هیچ علاقه‌ای به فعالیت سیاسی نداشتند. در میان آنها برخی از نامورترین اساتید این فهرست می‌توان به کاظم حبیبی، عضو هیئت مؤسس جبهه ملی؛ حمید عنایت پژوهشگر حوزه فلسفه سیاسی؛ داریوش آشوری نویسنده و اندیشمند چپ‌گرا؛ سیمین دانشور، نویسنده شهیر سووشون؛ امیرحسین



شدند، متوجه می‌شوند که تا کسی به جای رفتن به سمت نشانی داده‌شده آنان را به بیرون شهر می‌برد. تا کسی وقتی به جای خلوت و تاریکی می‌رسد حوالی خیابان زنجان یا شادمان توقف می‌کند. پشت سر آن اتومبیل دومی هم که کسی تا آن وقت متوجه‌اش نشده بود متوقف می‌شود. ده مرد تنومند چماقدار از آن پیاده می‌شوند و خود را به روی آن دو نفر انداخته و به طرز وحشیانه‌ای آنها را کتک می‌زنند؛ اگر همسایه‌ها به فریادشان نرسیده بودند، حتماً آنها زیر مشت و لگد چماقداران ساواک تلف می‌شدند. هما ناطق مدت دو ماه نتوانست از جایش حرکت کند و در اثر ضربه‌ها به سرش دچار خونریزی خفیف مغزی شد که تا زمان حیات گاهی دچار سرگیجه می‌شد. سپهد نصیری که

«کتابنامه:

حال تدارك برگزاری مراسم بود، ساواک با خشونت تمام، مانع می‌شد (مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۹۰۷۳: ۴). این در حالی است که در سریال تاسیان، جوانانی که از زندان آزاد شدند، بدون هیچ دغدغه یا هماهنگی قبلی، ناگهان و بی‌ملاحظه در خانه خالی «حوری» گرد هم می‌آیند و ...

با این وصف، نمایش استاد دانشگاهی با گرایش چپ،



که در سریال «تاسیان» با لباس رسمی و کتوشلوار در يك جمع صمیمانه خانگی - همچون خانه «حوری» - نشسته و بی‌هیچ پروتکل امنیتی، در مواجهه با حضور ساواک تنها با اطمینان خاطر به دانشجویان که چند روز گذشته آزاد شده‌اند، می‌گوید: «بمانید تا برگردم»، فاصله‌ای فاحش با واقعیت تاریخی دارد و تعجب‌آورتر آنکه بعد از کشته شدن نادر توسط ساواک و دستگیری رفقایش در ادامه، بابک آزاد شده در حال تردد در کارخانه است. این تصویرسازی پروسه امنیتی و هراس دائمی فعالان چپ را نادیده می‌گیرد، در صورتی که سازمان هیچ تساهلی در مورد گروه‌های چپ به کار نمی‌برد و چه بسا جنازه دانشجویان کشته‌شده چپی را هم مانند بسیاری از دانشجویان مذهبی به خانواده‌های آنها تحویل نمی‌داد به‌طوری که بعد از انقلاب اسلامی، بسیاری از خانواده‌ها به دنبال جنازه فرزندان‌شان بودند (نیری، مصاحبه) در این بخش نیز تاسیان، سازمان ساواک و شیوه سرکوب سیستماتیک آن را به سطح يك تهدید قابل پیش‌بینی و کم‌اثر فرو می‌کاهد.

کلام آخر

بررسی روایت سریال تاسیان نشان می‌دهد که این اثر با نادیده گرفتن انبوه اسناد آرشیوی، گزارش‌های رسمی و شهادت‌های مستقیم زندانیان سیاسی دوره پهلوی، به بازآفرینی ساختگی و به‌غایت تظہیرشده از سازمان ساواک دست زده است. حذف سیستماتیک خشونت‌های ثبت‌شده، عبور آگاهانه از شکنجه‌ها و بی‌توجهی به شهادت‌هایی که هنوز در حافظه زنده شاهدان باقی است، نه یک «انتخاب هنری»، بلکه نوعی بازآرایی تاریخ به نفع ساواک، تلقی می‌شود. این سفیدشویی، مأموران و ساختار ساواک را به کارمندانی دلسوز و صرفاً پیگیر وظایف اداری فرو می‌کاهد و با آن، ذهن مخاطب را از واقعیت‌های مبتنی بر درد، سرکوب و نقض حقوق بشر دور می‌سازد. چنین رویکردی، خطرناک‌ترین شکل روایت تاریخی است: همان‌جا که هنر، وظیفه انتقادی خود را وانهاده و نقش بازنویس و توجیه‌گر گذشته را می‌پذیرد. از دید يك پژوهش تحلیلی-انتقادی، تاسیان نه تنها حافظه جمعی را تحریف می‌کند، بلکه با درهم‌ریختن مرز میان واقعیت و خیال، در بازتولید روایت رسمی و غیرواقعی از تاریخ نقش فعال ایفا می‌کند. این امر، اگر بدون واکاوی و نقد مستمر باقی بماند، در درازمدت به فرسایش آگاهی تاریخی جامعه و نرم‌سازی چهره یکی از خشن‌ترین نهادهای امنیتی معاصر می‌انجامد و گذشته‌ای خونبار و پیچیده ساواک را به روایتی بی‌خطر، سرهم‌بندی‌شده و به‌غایت کم‌اعتبار بدل می‌کنند و در عمل، حقیقت تاریخی را قربانی آسودگی داستان‌پردازی می‌سازند.

الف) اسناد

مرکز اسناد انقلاب اسلامی:

۹/۲۳۴۰۲۰۲۲، ۹/۰۷۰۱، ۷۶۶۰۱۲، ۳-۰۰۷۰۱۰۶۱، ۳/۷۰۳، ۲۳۴۰/۲۳۴۰، ۶/۲۶۱۶، ۹۰۷۳ / ۴، ۳/۲۸۰۹، ۲۱/۲۳۳۷، ۱۳/۲۳۴۰، ۲۳۴۲/۹.

آرشیو موزه عبرت (کمیته مشترک ضد خرابکاری ساواک - شهربانی سابق)

مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات.

ب) کتاب

آذربزین، روزبه، **من ساواک را تبرئه می‌کنم**، آمریکا، نشر: کتابخانه کنگره آمریکا، (۲۰۲۰).

الماسی، مهدی، **اخوان ثالث**، تهران، نشر: مدرسه، (۱۳۸۶).

اعظمی بیرانوند، فریده، **روزگار سپری‌شده**، تهران، نشر: خجسته، (۱۴۰۳).

بیگی‌زاده، مرضیه، **گمنام بی‌قرار**، تهران، نشر: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، (۱۴۰۳).

حسن پور، قاسم، **شکنجه‌گران می‌گویند**، تهران، نشر: موزه عبرت ایران، (۱۳۹۶).

دلانو، کریستین، **ساواک**، مترجم: عبدالحسین نیک‌گهر، تهران، چاپ: هما، (۱۳۷۱).

دلدم، اسکندر، **اسرار**، مترجم: اسکندر دلدم، بی‌جا، نشر: بهروز، بی‌تا.

رفیع، جلال، **از دانشگاه تهران تا شکنجه‌گاه ساواک**، تهران، نشر: موزه عبرت ایران، (۱۳۹۶).

سلیمی، حشمت الله، **شکنجه به روایت شکنجه‌گران ساواک**، تهران، نشر: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، (۱۳۷۸).

شاهدی، مظفر، **ساواک**، تهران، نشر: موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، (۱۳۸۶).

صمدی پور، سعید، **شکنجه در رژیم شاه**، تهران، نشر: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، (۱۳۸۶).

غفار حدادی، فاطمه، **یک محسن عزیز**، تهران، نشر: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، (۱۳۹۸).

فردوست، حسین، **ظهور و سقوط پهلوی**، دو جلد، تهران، نشر: (۱۳۶۹).

قاجار، ناهید (۲۰۲۱) **آرزوی گوهر خانم**، استکلهم: نشر دیجیتالی

کاظمی، محمد، **خاطرات عزت‌شاهی**، تهران، نشر: سوره مهر، (۱۳۸۵).

کمالی، طاهره، **خاطرات یک دختر دانشجو از زندان‌های ساواک ۱۳۵۷-۱۳۵۱**، تهران، نشر: خجسته، (۱۴۰۱).

مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، **انقلاب اسلامی به روایت ساواک**، ج ۶، (۱۳۷۸).

نادری، محمود، **چریک‌های فدایی خلق، ج ۱**، تهران، نشر: مرکز مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، (۱۳۸۷).

ج) مصاحبه:

مصاحبه پژوهشگر تاریخ معاصر انسیه باصری با نقی حمیدیان از اعضای سابق سازمان چریک‌های فدایی خلق و رهبر غائله گنبد، ساکن در سوئد، تاریخ ۱۵/ مرداد/ ۱۴۰۴.

مصاحبه پژوهشگر تاریخ معاصر انسیه باصری با فاطمه نیری رئیس سابق بیمارستان علوم پزشکی ایران در تیرماه ۱۴۰۴.

مصاحبه پژوهشگر تاریخ معاصر انسیه باصری با جواد منصوری. زندانی ... دوران محمدرضا شاه پهلوی و نویسنده کتاب سال‌های بی‌قرار. ۸/ مرداد/ ۱۴۰۴.

مصاحبه پژوهشگر تاریخ معاصر انسیه باصری با محمد جهان بین تیرماه ۱۴۰۴.

مصاحبه پژوهشگر تاریخ معاصر هادی اسفندیار و علی رضا رضایی با مرضیه حدیدچی دباغ، ۱۳۸۸.

مصاحبه پژوهشگر تاریخ معاصر انسیه باصری با بهزاد کریمی از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق و رهبر سازمان شاخه کردستان، ساکن در هلند، تاریخ ۵/ بهمن/ ۱۴۰۲.

مصاحبه مسعود بهنود روزنامه نگار و سر دبیر سابق بی بی سی:

<https://www.instagram.com/reel/M2h2RAqHb0/?igsh=MWZ3OTB6dDFoNXR6OQ==>

د) روزنامه:

آیندگان، ۲۷/ ۵/ ۱۳۵۷، شماره ۳۲۴۴.

ه) فصلنامه:

گواه، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، شماره صفر: ۲۰۴، از سیمین دانش. ر مرتضی ممیز، تابستان (۱۴۰۳).

مقالات:

مطالعات تاریخی، زیر تیغ بازجویی، بازجویی‌های ساواک از اعضای چریک‌های فدایی خلق، شماره ۵۷: ۳۰۱-۶۷، (۱۳۹۶)

مطالعات تاریخی، خشونت و ترور، اسناد درون گروهی چریک‌های فدایی خلق، شماره ۵۶: ۲۲۳-۱۰۰، (۱۳۹۶)

روزگاران

نشریه داخلی معاونت پژوهشی

سال سوم، شماره پنجم، مهر ۱۴۰۴

پژوهشگر: انسیه باصری دانشجوی دکتری تاریخ دانشگاه شهید بهشتی